

چهل را برین گونه دوپاره سازیم که حصه راستی باشد و بهره را ده و از ده باعتبار دو بای موحده
خواهیم لب حاصل گرد پس دو چل و دو لب خواهد بود **اول** او مال و نیمه پنجه و دوم سوم او
چارده هست برین چل گویا از صد هفتاد او گرفتگی اندکی باقی اورا توان خواندگی بریاب
از غرقه این بیت صورت قلم جلوه می نماید تجزیه و راد در عالم اصطلاح جبر و متقابل مال گویند
و هرگاه مال ده گیرند که حاصل لفظ و دست صد نقد درین حکم جو باشد و از پنجه با سلوب
حرنی شصت اراده توان کرد و نیمه اوسی خواهد بود و چارده اسی ده چار بار چل است
ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر است و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود
همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد
قلم است بنگینند هر چه باقی ماند یک باشد که عبارت از نیم است و کلفی دیگر که سوامی معنی
معامله است امی نوابت اینکه از صد و هفتاد پس از استقاط اندکی باقی ماندن بر
ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد آتم قلم مراد باشد و از افگندن اندک
استقاط همین لفظ قل از آن و معنای دیگر دارد و شعر همین اسم **س** کی را حرف آخر
دوم را نیمه پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجزور و و شمر + حل این بیت بر واقف
معنی بیت سابق بر آسان است تکرار آن در دست قائل و سامع پیش نیست **س**
س حرف است نام آن طوطی سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او را
چار صد شمر + از قراب این سطور تیغ میسد رخشد از لفظ دو همان یامی بختا
میخواهد و از بلبل حرف خین معجزه و از چار صد نامی فوقانی و حصول ترتیب حروف
بر واقفان این سابق پوشیده نیست **س** سه حرف که نامش راست مجزور است
اول + برگیر کی از وی با چار بخوان چارش + آین معانی نام قدح گفته و در دو کام می

ریخته چون دو عبارت از ده است مجذور آن صد باشد و هر گاه از ده که اکنون مراد از آن نه
 باشد یکی را بیداری و مابقی را قرین چاربخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هر چه در شرح
 کلاب جوهر سلک نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته از آنجا که
 طبع و قوادری استعدادهای **سه** خوشتر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث و گبران
 بیشتر مائل آنست که سرپای ابیات سمار از روزیور معانی خوب و جوهر استعارات خموش
 اسلوب راسته حروف اسم مطلوب را از پرده نهامی اشارات خفیه که پسند طابع و قیقه سنجان
 و شوارگزین تواند بود و در نظم باریک بیان حدید البصر جلوه دهندگی پسندند که شوق وقت
 گزین از سر خوان آن لذائذ برخاسته برین جاویده های مکرده نماند آن طمع تیز کند اما شیوه است
 پاستانی و رسمی است که من که هر گاه بر سر صفحہ ماده الوان نغم برآیند اگر چند اطباق اطعمه لطیف
 بر همه آن چیده باشند سخن هر لیس و رکابی اشکنه بر یک طرفش نیز نگذازند تا زله بر بیان زاویه
 انتظار پس از فراغ دلی نعمت و تگاه سیر چشمی و سرپای بری انبان آرزویش گردانند
 ازین قرار گاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین فرخند آلوده و لب نامه باین هززه سا
 کشوده میگردد اگر چیزی برین گسترده بساط از آن عالم فرزند مطعون مقام نشنا بسا تواند شد از آنجمله
 است عبارتی مشتمل باسم عشر شلش است که هم صنلع اول و ثالث اوسی است و ثانی او هر چند کمی است
 اما مضروب دوم اول او در دوم او حک است و مضروب سوم ثالثش در تمام آن از
 اول بدوزاند مجبوراً ثانی و ثالث او پنجاه است و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد **سه**
 گفته ام رمزی که گزیند توره یا بدبو + می توانی برفک صدره کلاه انداختن + منکران را
 جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاک کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از نظر
 زوایا منش بدست افستد ترا + صد کلاه خسروی بر حنناک راه انداختن +

نقطه زین نشخوگر روشن کند چشم دلت + بابت صد و قدر دانش بچاه انداختن + ضلع اول
حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقشاد باشد ثالث اورامی مملکت
و آن تبلیغ دلالت بر راه دارد که مراد از آن در امثال این عبارات لایم می باشد و لایم نیز
سی است و ثانی او سیم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت
رقمی او خواهد بود که مثل بر اعداد و عشرت است و دوم او هرگاه مجرود از صفا اعتبار کنند بهفت
باشد و دوم صورت رقمی سیم همچنان چهارست و مضروب بهفت در چهارست و هشت باشد
که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند هشتاد
شود و این از بنقشاد بدو زاید است که حاصل دویست مجموع سیم در آن ثانی و ثالث عبارت
از آن است و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تخم و بستان فارس
هرگاه در میزان اعداد بعد پنجاه رسند گویند و مجموع عین و سیم که اول و ثانی اشارت
بدوست یکصد و ده است و عدد و حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده
رانه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است با ده دیگر میخواهم که درین مقام خست شعر
از دوش فکر افکنم و رفتار پامی قلم را خیر باد گویم عنان گشتگیست اندیشه که از کران
ناکران بیک حستن میخواهد ملی کند بدین و تیره تا چند کرد از عرصه نرسنگاه قدس خواهد انگخت
همان بهتر که اندکی در نزولی کابل کوشیها دم آسایش برزند که نقش تلاش در جاده بر صفر
دو پها سوختن و شمع زنگ در روان چهره از گرمی ترودا فروختن باین قدر نه نکوست
تا چند دوم به تیز گامی + تاکی طلبیم بلند نامی + آن به که سری بجیب وز دم + کاین تقدیس
دست فردم + آن نقش که داشت خانه من + گردید طراز نامه من + فکر ممل چند را بیم
پس کرد شامه وار و در دست + تا هر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گردوش روی

من بر در باغ دل نشسته + گذشته صد بهار بسته + آوردش این نفس درین بزم +
 تا هر که بدیدنش کند غم + نفریدش آب و رنگ و ستان + برد موس بهارستان +
صهبانی ازین سخن چه خوبی + گورفته ز ماه تابا سه + خاموش که مال پس بلندست +
 زین گونه فغان نه دل پسندست + **فصل** شعر با فان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار
 بی تمیزی و در از ازان شناسائی بر سر عرصه در آمده کوس **ملک** میزند اکثری ازان
 جنس اند که اجتماع خیالات و اهیبه و افکار فاسده زاویه مثلث دماغ شان با نزو ^{و بهر چه} کله
 بالینولیا می عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و پادروالی که ببال باد بروت شان
 از آتشیا نه ریش گاو و ولانه کون خرمی می پروانه و پیه و پیه هوای تیز نشه عوش
 پرواز دهند که عصبای خامه موئی کلامان اگر همه دم از دها بر آرد در عرصه پندار شان برفسون
 یاوه درانی نتواند چربید عیسی دیکه مرده صد ساله با عجز سخنش بر خیزد چون مرغ گلین محتاج
 جان افزائی انفاس خودش می انکارند و سامری فنی که جسد بی روح با تر گردد اش چون
 گو ساله با و از در آید از بند انسون تعلیمی کس جان داده خوشیش می شمارند میگویند خاتمانی
 سلطنت سخن از مایافته و انوری رشته شمشیری از بهر شبستان مایافته سعادت بخت سعادت
 اگر نامش بعلط بر زبان شان بگذرد و چشمت سخن خسروست اگر خیالش بسپوراه در سیه
 ایشان برد خیم پیرامون و دوز بارگاه ایشان ستا و سجالی مایه ربای دل در یاد استگاه
 ایشان با این همه سر آسان سودن و طرف کلاه شکستن سرمایه که نشای این قدر نازش
 و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر تامل و آرسند هیچ بر آید چه از آنجا که سواد و روشنی بهر سانه
 و لفظی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خوانند و بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانه های جاوین
 و آردن دوسه لفظ از زمین صفتی بصدنا سخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاری بعرفت

وقایع و تئید حاصل کرده لبا بآن را از پرویزین فکر برآوردند پارک چند را با همه بی زبری ربط داده
 بطن خود نانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایه این گنجینه بن ناپدید است و محاسب
 و هم از شماره آن نا امید گنج شایگان را خرد و پیشش رایگان می شمرد و گنج باد آورده را در مقامش
 باومی برود نتیجه بالتحولیا است که بر چه رنگ آن در گلزمین خیال بریزند در خارج چند از نود آنچه
 در عالم او با هم نقش بند و در پیشگاه تحقق موجودانگار زندگی دانند که با این بی دستگاری با حساب
 دستگاران طرف نتوان شد و با این برابری روی باره روان حریف نتوان گشت عجب
 هنگامه است که می آرایند و طرفه دکانی است که می کشانند لاف یک تازی بآن مرتبه و راه
 این همه تیغ در تیغ و دعوی علم بآن درجه و معلوم تیغ بندی نژاد را بر ایرانی زبان دست
 یافتن بی آنکه چندی با بود آن آتشکده دست بعیت نهد یا بر زمزمه زند خوانان آن استگاران
 گوش نهند صورت نه بند و عمر می باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین برفرف بخت یا طوط
 ستودن دستان سرائی آن همایون سروشان در گوش بخت تا بقدر استعداد با اطفال
 آن او بکده هم طرح توان گردید و بگپ سرستان آن مصعبه توان رسید آری چون
 پاستگان سلسله بی اختیاری و زمین گیران زاویه نارسائی یارانی که قوت پاز یک صبا
 و توان بال از فاصد سبا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حریم کعبه مقصود توانند شد
 نکرده اند ما چاراند و رینه که پادرو امن کتاب پیچیده و سردر گریبان تامل کشیده سطر سطر
 چون کان گوهر خوب بجاوند و وار سندن که آن لفظ گوهر یعنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از
 پرده کدام لفظ سر زبی آرد و ترکیب را از افراد باز دانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تنبیه
 عربی **س** ز حرص لغت عصیان که بر معنویت بدون صوم کند نفس ز آسند سحر و
 در اکثر شرح عصیان واقع است و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه برت بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر مربوط نیست و چرا که معنی آن چنین خواهد بود
 که نفس من که زله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند و برین صورت
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه نشستن خود گناه است از سحر
 افراط و گناه چگونه ثابت شود پس به نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زلم بند
 من بر نعمت دنیا حرص است با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را از یاد
 خورده باشد و اگر زله بند را معنی مصدری گویند نیز چنان است یعنی زله بندی سحر میکند
 ای زله می بند و برای سحر آن را نگاه میدارد **تثقیه عنی** تا کون ترا اصل مهمات
 خوانند + نشنید قضا ترجمه لفظ اهم را + ترجمه سهو الفکر است بجای آن مصداق بیتاب
 ای مصداق اهم نیز معلوم نبود بهر گاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
تولی تثقیه عنی بالظواهر از کلاب و عود و صنوان پرورد + تا بسازد هر وجه در موسم
 گرمای من + عود سهو الفکر است بجای آن صندل می باید بود و **تولی** در سکن زمانه فرماید
 ولی گو که بجان خراشی بود + کشدی که بی دور باشی بود + شاعرین سکن زمانه درین
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیحات رکیکه بسیار کار برده براه صواب نرفته اند
 و خان آرزو با همه کاوش وقت حاصل این بیت بخوبی نفهمیده من با اعتراف عبود داده
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحق ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با بیات ظاهر
 ترست و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی معنی کجا
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است
 و این شعر شتمل بر تشبیه دل است بکند و دور باش نیز مشهور است که کند را بان قطع
 کنند و حال آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیف بر تو رسد کند می باید گفت

که از اسب و گزند و در باش این باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خزان و اسب
مخت و مشقت باز میدارد چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب مانع است چنانکه
اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر پنج محنت و مشقت نباشد دل بی ترود و نقصان
و کمالات برسد و این شعر این معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسبان دارد چه مطلب آن است
که بی محنت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر آن دارد و آن اینست
اگر نخل خرمان باشد بلند + ز تاراج هر طفل باید گزند + مگر مار برین گنج از آنجا نشست + که تاراجان
مهره ناید بست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول لفظ
نه + بجنید جنیدنی باشکوه + چو از رزله کالبد های کوه + دو دم هم نطامی گوید
جوابی بفرمای گفتن بر از + که تاره نور دم سوختن باز تنبیه حافظ اگر من آلود
و اتم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهراً سیاق مصرعین میخواهد که در مصرع
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه گارو
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متمم نمیکند چرا که در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تا مل معلوم میشود که معنی این شعرا
که اگر من آلوده دامن شگفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده دامن
معشوق مکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است
پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامن او چگونه امکان دارد **تنبیه**
نظیری **ع** معشوق من قبله ناقبله نظر گشت + تا گشت نظر بارخ چون آینه بر گشت
این شعرا از مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست یاران این شعرا
بدریه بر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی بهم باین فن داشته باشد بزبان دارد

معنی آن آنچه نزد اقم این اوراق تحقیق رسیده می نگار و که شاعر جذبه نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقه من حکم قبله ندارد و نظر من حکم قبله و مقرر است که قبله هر طرف که بود روی
قبله نماید آن طرف بگردد و در مصرعه ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نگاه نظر من بگشت معشوقه
من نیز باری که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگ بیای
میفرمود که همین سنگه غیوری تخلص که پیش ازین بانکه روزگار من فارسی را از خدمت اکثر
اساتذّه این دیار اخذ کرد و در ترونیه دستگاہی خوب داشت می گفت که من از زبان
شمس الدین فقیه رحمه الله در مصرعه ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام
در صورت معنی این مصرعه جان خواهد بود که از جذبه نگاه من تا وقتیکه نظر من بگردد و در
او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرنی بطرنی بزرگ دیده بود که معشوقه جلد تر بدان
طرف که نگاه من خواهد برگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهتر است چه قبله نما
بسمت قبله می باشد قبله هر طرف که بود میگردد پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست
تنبیه محافظان گویت که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خورونه ماه پارسا می باش
درین شعر بدارای صوفیان و آمده مردم را ترغیب بی نوشی بطرزی میکند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و عیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی
مصرف باش و هیچ گاه بعبادت و طاعت مشغول مشغول کمتر از سال را که سه ماه بهای
باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بها لطف شراب است و بس آنرا برگزید معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعرنا همان بهتر استند از مذاق دوری است تنبیه شاعری گفته
سه دی شب بوعده گفت که فردا است روز وصل + شب عجب شبی است که فردا میشود

فزاد در محضره اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن در شب
 میگوید پس فزاد آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق و شیب برای وصل و عده فزاد
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شد آمد انتظار شب بر عاشق دراز
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسرن آید تا فزاد ظاهر شود و رفت
 وصل میسر گرد و تمثیه شاعری گفته **میخواهم از خدا و منی خواهم از خدا + دیدن حبیب**
 و دیدن رقیب را + هیچکس در نواد المصدا آورده که دیدن مبینی للمفعول است و
 ندیدن مبینی للفاعل انتهى کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لطف و نشر غیر در تب
 آن خواهد بود که منی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای منی خواهم که کسے او را ببیند و
 میخواهم ندیدن رقیب را ای میخواهم که رقیب او را نبیند پس حبیب مفعول مالم یسم فاعله
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد مخذوف است و توجیه این شعر بدو وجه
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواهم است چیزی دیگر بعد از قول منی خواهم
 از خدا مخذوف است ای دیدن حبیب ندیدن رقیب از خدا میخواهم ای میخواهم که حبیب را ببینم
 و رقیب را نبینم و از خدا چیزی دیگری خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را
 ببینم و رقیب را نبینم و این مطلب را اگر میخواستیم از خداست و اگر میخواستیم از خدا
 است بدگیری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده
 ازین نیز در حنا طرندارم که خامه خام رسم را بنوشتن آن تحریک و هم تمثیه **سه**
 کند شد دندان کوه از برگ پان + خنده ز دور یا بریشش آسمان + از اشعار سیاحی است
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر سیح بل کمتر از سیح
 بهر کیف کند شدن دندان کسی عبارتست از بچواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

وریش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که معشوق
 چون پان خورد و ندان او سرخی پیدا کرد و لعل که در کوه است پیش او زبون شد و کوه
 که سبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان
 از آب او رسته بر آفتاب طلعت کرده که زاویه من آنقدر سرخی داد که زاویه ترا که لعل باشد
 پیش او هیچ قدر نماند تنبیه زلالی گوید سه با لبدن هنوزش ناز بالمش + که سبب را بیلو
 داوالمش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان محبت بر گشتن حضرت
 صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس بحجره خوابگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه
 سر بر بالمش نهد از آنجا که آگین بالمش از پر یا از پنبه باشد سبب گرانی سر آن آگین
 فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرد و آنکه آهسته آهسته سطح بالمش برابر
 و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند
 آگین بالمش سبب بار بر مبارک فرو شده بود و هرگاه از آنجا برخاسته متوجه معراج شدند
 بالمش از محبت بنوون سر مبارک بران خواست که ببالد اما هنوز در بالبدن بود و سطح آن
 برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورده سبب را
 به پیروی مظهر خویش بالمش داود و خوابید تنبیه شعر شمس فخری در رساله عبدالوہاب
 منقول است و هونداست از دست میر شیخ سیاح از منی برد + لعل و عقیق روید
 از زرباجی سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابواسحاق است که پادشاهی است و مدوح
 شاعرند کورست درین لفظ کلمه میر سینه سردار است چون بعضی را در جمع لفظ میر و شیخ
 تردوست لفظ شعری دیگر از مصنف که در رساله عود من مسمی بمبار جهانی در مثال
 بحر علی آورده می نویسم که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و هونداست

سبب کون جهان واسطه عقد وجود + میر شیخ افضل شاہان جهان خواهد بود
 و این شعر در مثال بحر منسرح ۵ شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر زمین + برد شتاب
 و درنگ زو بگه عزم و جبزم پس اگر شیخ عبارت از قومیت است میر یعنی سیر و است
 چه میر لفظ ترکی است باین معنی چون میر شکر و میر شب و میر آب و امثال آن تنبیه
 در دیباچه ابوالفضل انشا کرد اوست در حمد ۵ نامش بزبان گفتیم از بیخروست
 و صفش بدان گفتیم از بیخروی است + فی الجمله چنان است که دایم گفتن + انصاف
 چنان گفتیم از بیخروی است پوشیده ماند که این شعر از شکلات این کتاب است
 و عزیزان توجیه آن بانواع شتی مذکور میگرداند و در بجائی نه برده اند حق معنی است
 بزبان داده می آید که اول بنا بر بحر خود میگوید که نامم او اگر بزبان گفته آید بیخروی است
 چه نامش از جمله نیست که زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بهمان او کرده آید
 نیز بیخروی است چه وصف او اینچنان نیست که در همان تمد آن تواند نمود و چون این
 سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفہوم می شود که آئینده چنان خواهد است
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخروی است بلکم جزا و عقوبت
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد سخن را مختصر گردانید و قوله چنان است
 مشتمل بر استفهام انکاری است یعنی القصه وصف او اینچنان است که می توایم گفت
 یعنی گفتن نمی آید و دایم معنی می توایم است حق و انصاف آنست که مطلق گفتن
 بیخروی است خواه بزبان خواه بدان باشد چه از قید زبان یا در بیان متوهم میشود
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بیخروی گفت تنبیه انوری گوید
 ۵ شب حسود و نوشامی است بیکرانه چنان + که روز خشر ز صبحش بگاہ خیر تر است

شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام بیکران
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهر است که هر که در سحر
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب
 حسود ندید و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود
 در میان شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در آتنای شب دشمن جلوه کند
 یعنی با آنکه حشر بعد از تمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود **تنبیه** قدسی ندامت چون
 شود سودای بازار حسد + او نقد آفرینش بگفت من جنس عصیان در فعل + دین
 شعرا زبان اعزه سرگردان و در وادی تفحص معنی آن بر ایشان اند و حیرت بر حیرت دارم
 که این همه سرانگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر عاصف و پز ظاهریست زیرا که
 لفظ چنان جمعی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی نیدام سودا
 بازار جز از چه طور واقع شود چه او نقد آفرینش بگفت و اردای سرگرم خریدن است و من
 جنس عصیان در فعل استاده ام پس ظاهر است که در خریدن این جنس بزرگی و تسامحی
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفل
 کمزور و ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماره جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه شود
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینیست **تنبیه** شعر
 قرار بر کف آزادگان نگیرد مال به نه صبر در دل عاشق نه آب در غبار
 جملای زمانه مادرین شعر غریب بیای تحتانی قرار دهند

و این لفظ را بنام دام بر زبان آرند و گویند که آب را بخرابال که یعنی پرویزن است بپوشان
 نیست آری با دام مناسب است که ماهی گیران دام در آب می اندازند گویم که قطع نظر
 از آنکه غرابال معنی دام باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی همان
 در خاتمه و قراول که نامه آمده نه آنکه ماهوشمند آید آب پیروزین پیاید و باد باون گوید
 تنبیه **۵** بتوان ز کرم بنده **۵** که کرد جهان را + ز نجاست که هر کس که کرم بنده
 این شعرا از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و خواص می پرسند و
 امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیفیت معنی آن اینست که ممکن است که جهان را
 از کرم بنده کنند چه هر که کرم کند حکم بنده بهر سازد و از غایت منت چون غلام گردن بند
 و ازین جا معلوم شد که کرم بنده است چرا که ملک ملک ملک می باشد پس آنکه کرم کرد
 آنکس از غایت ممنونی بنده او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کرم گشت گویا
 از پیش او انتقال نه نمود و همین حال نخل است که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**
جلال اسیر گوید **۵** زخمی منظلوم ظالم اجد مرگ + تیرش از دنیا بعضی میرسد + یعنی ظالم
 اگر میرد از دست منظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن منظلوم که عبارت از او است از دنیا
 بچنان بلند میرود که بعضی میرسد و ظالم اجد مرگ در عتسبی زفته است پس از آن تیر
 نه نمی البته خواهد شد **تنبیه** **۵** مگر گردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید نشده
 مسال او بار گزینت - این شعرا از مشکلات مشهوره است و حال آن اینست که
 شاید سال برگردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
 روزگار بار شد و گرنه مدام سال بار وقتی شود که عید پیاید و هر روز عید می آید

شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید اضحی و عادت معشوقان بیخ که گویند بی التفات
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان
 خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیایدن عید اضحی باشد معلوم
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این معنی هم
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق با التفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید
 نشده امسال هم باشد **تنبیه** دشمنی با دشمن دشمن بدشمن دوستی + پنبه با دشمن
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است یعنی با دشمن دشمنی دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن نامون میگردد پس میگوید که پنبه با دشمن نفاق انگیز
 مرهم آن دافع دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه دافع دشمن من است
 که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن دافع اند که میخواهند آن دافع زایل شود و من
 دشمن پنبه و مرهم هر دو دستم چه میخواهم که این دافع از من زد و پس پنبه و مرهم دشمن
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با دافع عداوت دارند و می خواهند که دافع زایل شود
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مراد و میکنند **تنبیه**
نظیری آیم ناز در جگر از بس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می خست
 کلاک و دفتر اگر داشته دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش این دو شعر
 نظیر به چند اشکالی نه داشتند که خواهی خواهی دو سلک این اشعار نگاشته آید اما
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق
 افتاده بود و من چیزی دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه ترا که بعضی از

حضاران مجلس که بعضی اعتقاد جاہلانہ چشم بر دهن ایشان دوخته بودند زبان با حسنت
 و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش زلفتن سخن خویش تریستم
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم آن شد
 نبود زیرا که نه یارے نه حق گذاری نه سخن فہمی نہ منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان
 رفته بود و مرثیہ آن ہنوز در خاطر است **فلک بی مہ و یارم بی وفا و شہر یار پارسان + مراب**
 کوچہ گردیہای حزنی خندہ می آید - با آنکہ بزرگے دوران بزم وارد شدہ زبان درازی حسد
 را در گفتگو بر من چیرہ و مراد پیش ایشان خیرہ یافت اما از انصاف دوستی و معنی فہمی دست
 بر پشم رسانید و گفت کہ حق گفتگو او اگر دی اگر ایشان نغمند ترا چہ زبان پس رو بان **منصفانہ**
 آورده جاہلان را بشکوہ دولت مندی و این بہالت کیشان را بفر زبان آوری خود
 خاموش کرد در شعر اول می گفتند کہ آب در جگر نداشتن معنی مفلسے است و عبارتی بعد از قول
 از بس کہ سیم حذف بگرد معنی من مفلسم و از بس سبب مفلسی گریہ کردہ ام قدر من ہنساند
 بعد ازین در کار این گریہ آبروی من نخواہد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسے
 باید ساخت و در شعر دوم می گفتند کہ فاعل میسخت معشوق است و سر گفتگو معنی
 آغاز گفتگو امی اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق پیدا شد آن معشوق
 از آزر دگی این کہ چنانکہ من می پردازد کلک و دفتر امی سوخت و معنی شعرا اول اینخہ
 سن گمان بر ہم آفت کہ از بسیاری گریہ کردن طس لوتی در جگر من نماندہ بعد ازین
 آبروی خود را کہ تمام آب است در کار گریہ خواہم کرد تا بقدر مقدور از گریہ باز نمانم و معنی
 شعر دوم آنکہ اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگوی داشت امی اگر ذکر دوست میکرد
 از سوز سخن کلک و دفتر امی سوخت و شاید کہ از اعراضیہ باشد امی ذکر دوست گذار **گشتہ**

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و سخنهای او و کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز
دل خواهد بود پس کلام و دفتر مرامی - نوبت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد و سببش نشست
که من در ذکر دوست مشغولم. حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رتبه کلیم که در طلب نما
یاری از دوستان خود نوشت. رفعم ترقب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد
مسکین بخدمت ما از زمان صاحب تکمین آنجناب مشرف گردد لطف نموده مطلقاً که اسم
او دو حرف است و پنج حرف عددوی اول شان و ثلاثین و حرف آخر تسعه و مجموعه آنها
خمس حرف است که کل است و تصحیف کل کل است که بزرگ مطلوب است بعد و اسم و
مناسب است بزرگ مطلوب در کل محبوب است امید که چون مضمون مفهوم مرامی عالی شود در
فرستادن تقصیر نفرمایند که انتظار جان گذار است حل این معاموافق قواعد معانی بدین
گونه صورت می بندد و قول اسم او دو حرف است یعنی میم و یا که مجموعه آن می است و پنج
حروف عددوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند و حرف آن ای آن اعداد ببینند
پنج باشد زیرا که اسم عدد میم چهل و اسم عدد یاده و حرف هر دو که بسیم فارسی و های هون
و لام و وال و با باشد پنج است و اول شان و ثلاثین و حرف آخر تسعه مراد از اول چهل است
چه از میم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد یاده است
و عدد اعداد وال و هانه است و قول مجموعش خمس حرف است که کل است ای همه این حرف
پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد و کل
چه کاف و لام را نیز پنجاه عدد است و کل درین جا بکاف تازی است معنی همه قول تصحیف
کل کل است که بزرگ مطلوب است مراد از تصحیف درین جا تخمین است چه کل که بکاف
تازی است تخمین کل بکاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می ست که مطلوب ست قوله بعد از اسم و نسبت
 رنگ مطلوب در گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بدو اعتبار آوایا باعتبار عدد
 اسم چه عدد اسم می پنجاه ست عدد گل نیز پنجاه ست و ثانیاً باء بتارنگ چه رنگ گل نیز سرخ
 است **تثنیه** اگر که بافتاب دارد نسبت + این نکته زینبارت اسما پیدا است بنیات
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الفه ، لغت و از با آواز
 صا و آ و همچنین و هر آواز بنیات اسما بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اگر که
 نسبت بافتاب دارد این نکته ظاهر شود از بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب چه میزند
 الف و لغت ست و بنیات فا و وا و با و الف اند و اعداد مجموعۀ ایشان دو صد و بیست و بیست
 و همین عدد اگر اند **تثنیه** رقصه شخصی بطلب کج بطریق سمار قعه ضیاءش دو دو مان گرم
 باشد **عسله** الفصوص بساعت ستائی که نیمه آن علت تامه وجود ممکنات ست و نیمه
 دیگر ذریعۀ حصول مرادات و تقدیم **تثنیه** در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم **تثنیه** ثانی
 بار اربع چیزی می آید که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد و حجاز ان را یاد گاری و هموش انرا
 بازاری اسم و رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم **تثنیه** با و مستفاد گردد و رنگی ضعیف انبیا
 که پیشتر سفید بر آید چندانکه در حوصله گنجد عنایت فرمایند مثل این معاکنجد و نیمه دار و یکی
 کن و دیگر جد لفظ کن علت تامه وجود ممکنات ست چرا که تمام عالم با مرکن موجود آمده و
 بی او صورت پذیر نبود و جد معنی سعی ست که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ
 گنجد را اگر مرکب دارند کن را فارسی دارند و جد را عربی پس سعی آن سعی کن باشد و اگر
 را مقدم دارند جد کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جد هر دو را بی دارند و از جد
 پدر مراد دارند و معنی آن جد باس گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از گنجد **تثنیه** که

اوست مراد دارند در صورتی هر فردی که مقدم دارند بر معنی سیم سرق نه افتد و حرف
 ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ نذ باشد که معنی ضد است و حق تعالی صند
 نذارد و نمان نذران را کنجید یا دیگر باشد چرا که بوقت پختن نان کنجید را بزبان چسباند و کنجید معنی
 خال سیم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم در رسم بشرطی که هر دو را مجموع گیرند
 بی سیم صورت نگیرد چرا که سیم بالف و را اسم رسم شود و همچنین قسم بدو قاف رنگ آن
 چنان ضعیف است که بشستن سفید گردد و چه از شستن متفشر شده سفید برمی آید متبلیه
جلال اسیر نرسد تا بسیر رشته گره و انشود از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود
 ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرع ثانی برعکس بسته شده چه در مصرع
 اول گفته که تا زمانیکه گره بسیر رشته نرسد و انگردد و ازین جا معلوم می شود که وا شدن
 گره موقوف است بر آنکه بعد از رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود
 بعدم رود و در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسیر رشته رسیدن بعدم
 رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است
 پس مثال مخالف مدعا شد و انگاه مطابق مدعا شود که چنین گفته شود که از رفتن بعدم
 دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لام اجلیه
 باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم
 میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشاید و بعدم رفتن گره همان بسیر رشته رسیدن اوست
وله ساقی ستم ظریف وی از شعله شوخ تر + جامی نهاده جامم بگریید هر
 یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده وی آنقدر شوخی دارد که در شعله هم بنشیند
 چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگری کند یعنی ساقی ماهم ظرافت را پیش گرفته که این چنین سهراب
 زود پرواز و جام می کند تا از تو اتر بر کردن جام برین احسان نهد و بسبب پرواز کردن
 می مرا هیچ فائده حاصل نشود و **سه** پای مالت گشوم گل دل غمیسوز دزد ^{شکست}
 چون بزم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه
 دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را با مال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود
 درین صورت اگر از راه دل آمدی با مالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است
 و در بعضی نسخ میسوز و بصیغه غائب است پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که
 اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود و آن باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود
 گل از رشک دل غم خواهد سوخت در صورتی که در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه
 دل بیا که این با مالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل است
 و همین معنی بتجویه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده
 می آئی ز راه دل و جزا قول بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظور است بند
 بیا زیرا که با مالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را ما نیز میخواهیم نظامی در شیرین
 خسر و گوید **سه** چو داری گل بگفت اینجا بویش + و گر با درخا اینجا بشویش + مقصود
 سرعت در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوییدن گل آنجا در گفت
 بوییدن در اینجا واقع شود و اگر خدا در پاسته شستن آن اینجا صورت بند حاصل آنکه هرگاه
 گل برای بو کردن بگفت گیرند همان وقت تا دماغ بزم پس میگوید که اگر گل بگفت گرفت
 درین قدرت بیا و در اینجا برس که بعد از گرفتن گل بگفت آن گل تا دماغ وقتی رسید
 که اینجا رسیده باشی یا درین قدرت و اینجا برس که آن گل از بویفتد و قابل بو کرد ^{مانند}

وقاعد است که هرگاه دانند که جنازنگ داد آن را می شویند و وزنگ نمی کنند پس میگویند که
 اینجا در آن قدرت بیا که بعد از زنگ دادن خناشستن اینجا واقع شود و وزنگ
 در مدت ششستمن هم صورت نگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل در کف گرفتند
 سرگرم بوییدن در اینجا مشو و اگر خنا در پاسته منتظر ششستمن اینجا مباحش تا ویر نشود
حافظه پیریا گفت خط از قلم صنع زفت + آفرین بر لفظ پاک خطا پوشش باد
 آنچه از ظاهرا این الفاظ بر می آید آنست که پیریا گفت که از قلم صنع خطا زفته بر
 نظر پاک خطا پوشش پیرید کور آفرین باد که هزار با خطا را پوشیده کرد و از افشا
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته نغوذ با بعد من بهنوات اللسان
 و با طیل البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی تیرین دست و درواز
 بهره سرانی خلاص بدست آید و معنی بهم به لطف تمام بر کرسی الفاظ نشیند و آن
 توجیه این است که پیریا چنین و چنان گفت بر لفظ خطا پوشش او آفرین باد که درین
 ضمن صدها خطاهائی که از ماسریند مخفی کرد چه هر چه از ماسریند از اطلاق خطا
 بران میکنند و هر چه از ماسر می زند همان است که از قلم صنع سرزده و پیریا گفت
 که از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطاها که از ماسر زده نیز خطا نه ماند حافظ
جنگ بنقاد و دولت همه را عذر بنه + چون ندیدند حقیقت رو افسانه زدند
 راه در خبا معنی نغمه است و نا فهمان یعنی راست می گویند و می دانند که راه زدن
 قطاع الطریق کرده زنی نمودن است **تبدیه** سعدی **دانی** گفت
 مرا آن بلبیل حسری + تو خود چه آدمی که عشق بجبری + اشتر لشیر عرب در حالت
 طرب + گردوق نیست ترا که طبع جانوری - وزن این دو شعر بر اکثری مشتبه است و بر

بعضی موزون خواندن آن هم دشوار است برای هدایت حامیان زمانه میگویم که این هر دو شعر در بحر بسیط گفته و زحاف ضمن را در فاعلن که رکن دوم است بکار برده فعلن ساخته کبسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست و آدمی را بدویا توان خواند چه یک یا جزو کلمه آدمی است و یای دوم برای خطاب و واو لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است باشباع است چون این معنی را در استی بدانکه تقطیع آنها بدینگونه است دانی چه گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن بلب مستفعلن تحری فعلن تو خود چه مستفعلن و می فعلن که بحشوق ب مستفعلن خبری فعلن اشتریش مستفعلن ر عرب فعلن در حالتش مستفعلن ت و طرب فعلن که ذوق بی مستفعلن ت ترا فعلن که طرب جا مستفعلن نوری فعلن - و باید دانست که لفظ که در مصرع رابع مبدل کج است نه مرکب از کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضی گمان برده اند شبیه ~~سه~~ که در دو حین حسن تو زنبور عسل + چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که نتیجه افکار کدامی دور گرد صیغاری معنی تماشای است که بسبب بعد لوازم از زیور فصاحت عاری مانده اما چون نویسبان بکتاب سخن بیشتر آنرا در جزو دوان حافظ نگاه دارند و استفسار معنی آن را محک عیار استعداد مردم انکارند در اینجا ثبت افتاد پوشیده ماند که زنبور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در حین حسن تو بچرد مومی که از آن حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع از آن ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در عجب استشکال کنند که استعمال چریدن با لفظ زنبور نارواست که آن در حق دواب گفته می شود گوئیم خاقانی نسبت

نخل و فردوسی نسبت بگره چنین گفته خاقانی گوید **ع** عاقل کجا رود که جهان را نظم گشت
 نخل از کجا چرد که گویا ز بهر ناب شد + فردوسی **س** چمانیده و نیز بهنگام گرد + چراننده که گرس
 اندر نبرد تنبیه سخن اسرار و نعت **س** خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن
 تا امرالم زنند - معنی مصرع اول بدو وجه تصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی
 صلی الله علیه و سلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان و یار سرگرم خطب خوانی شوند چه
 خطبه در اسلام است و خواندن آن وقتی است که جناب استطاب حضرت مدوح خطبه
 خوانده هدایت کند و دم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد امی خطبه تو خوان تا آنکه خطبه
 سلطنت خود می خوانند خاموش شوند چه وقتیکه زبنت سلطنت تو رسد کیست که پیش
 تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در اینجا بمعنی قطع نفس باشد و بمعنی از
 اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی **س** گفتا که چند شب من دولت بهم بخشیم + اندر کجا
 خسرو در مویک جلالش + گوی سرشک شورش از چشم شوخ دریا + کز بهیبت
 پلارک شت نیست صبر و هاش + این هر دو شعر از قصیده است که در بحر مضارع است
 و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول
 در حشو مصرعه اول و در شعر ثانی در حشو مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بصیرت آند
 عوام چون ازین زحافات آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ بال در شعر ثانی بمعنی
 قرار و آرام است کماتی برهان تنبیه **س** اول از دی بهشت ماه جلالی + بلبل
 گویند بر منار قضبان + این شعر در بحر مجتث است و وزن آن منفتعلن فاعلاتن
 فع پس اول و بلبل را کسور کسره اضافه است و صفت باید خواند **س**
 ای کرسی که در زمین باشد + هر چه پرست از حساب پرست تورست +

لغز می گفته ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چسبند + آنچه از فارسی و تازی او
 چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرزیزه که لفظ فارسی است دو حرف اول او که
 خرست و از بطیح که عربی است دو حرف اول او که بط است و هر دو را مرکب کنی خرلط
 شود و این لفظ دشنام است **۵** بر دو آواز بهم بنید بدانکه + نامی از نام های دشمن
 از آنکه خرلط مسخره را گویند **۵** باز چون بای پارسیش افتاد + در کس باورن
 چه سخت چه است - یعنی از لفظ خرزیزه که پارسی است حرف با دور شود خرزیزه خرزه
 ماند و خرزه کیر را گویند آن در کس باور او با و خواه سخت خواه است باشد **۵**
 و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون شما نلس بدست - یعنی چون از بطیح که تازی
 است بط رفتن کماند یعنی سرد و منجمد و سردی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
 خصیلت های سرد و منجمد و بد دارد **۵** مراد در شبی که خدمت تو + روی ختم تاب
 لطف نبشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ایچام از کوع آن حسبت
 یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرزیزه دادی که چون بر پشت
 راخم دهند و انگشت شهادت را بروی نهند عقده عدو باشد یعنی ده خرزیزه دادی
۵ بره از بخت شد و گرنی + نه تو در بصره نه من در بخت - بصره و بخت
 نام های قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرزیزه بخته باشند مرا بده و اگر
 بخته نباشند بده زیرا که من در بخت نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور تر بلکه در
 یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر با منی توانی که من برسانی **قصیده دیگر**
 ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جو تو انعام روزگار + دوش از
 حساب مهند و جل نبدۀ ترا + بی تی دو گفت شد از روی اختصار +

مال چهارنگر و جذرش بر و فزای + پس ضرب کن تا مست آن مال در چهار
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی است که آنرا در نفس خود
 ضرب کرده باشد مثلاً چهار عدد در اجم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
 مال گویند و چهار را جذرای ممدوح که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته و انعام روزگار
 از جو تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جملاتی و دو سه مختصر
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد است یک بند که چهار است بروی
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دارد پس آن
 بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فا دارد
 چون هر دو را مرکب کنی گفت شود صد و یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست +
 معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فا که صد است
 در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد است
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارد مگر یک جفت کفش بر این
 بفرست قصیده ای رای ملک شہ معظم + مه پرور و سال بخش ثانی +
 ای کرده کلیم و ار عدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیان است
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه دو بیت و چهل می شوند و بحساب
 ابجد رمی و نیم حاصل آید و آنچه مستر فرزان افزایند تا حرف با حاصل شود چون هر
 حرف مرکب کنی رزمه گردد یعنی ای ممدوح عدل تو رزمه حسد را شبانی و کاهستانی میکنند

۵ باد دولت تو گراست نسیان + کان دولت هست با و دانی + نسیان نام ماه رویت
 و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از تشرین اول هفتم است و روزهای هفت
 دولت و ده از ده میشوند و بحساب حمل حرف را دولت عدو دارد و حرف یا ده
 عدو و حرف یا ده عدو دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک
 مقصود بیت آن است که امی مدوح در دولت تو که جا و دانی است گراست شک
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۵ حقا که شود مبر و مبر + وی ماه بوسه جوانی
 هر نام ماه پارسیمان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولت و ده می شوند و دولت عدو حرف
 را دارد و ده عدو حرف یا دارد و چون مرکب کنی رعی شود و دی نیز نام ماه
 پارسیمان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هم
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد خمس ستره هزاران افزایند
 تا سه صد و پنج عدد و شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف با دارد و چون
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود مدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود
 ۵ بادی همه سال شاد و تابست + روی حجب اصل شادمانی + رجب از
 محرم هفتم ماه است و روزهای هفت ماه دولت و هفت می شوند و دولت عدو
 حرف را دارد و هفت عدو حرف را چون مرکب شوند ز گشت و زرا انگور است و
 آب زرشک انگوری است یعنی امی مدوح تا آنکه شراب انگوری که آب زرشک اصل
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بمان ۵ ای خواجہ فیلسوف حاصل
 که فضل گمانه بهمانی + تا آخر میرسد که گفتم + از اول سال شش ماه برانی +